

مریدان مرادجوی

«فقط مردان بزرگ، عبوب بزرگ دارند» (لارو شفوتو)

تعداد قهرمانان و فاتحان بزرگ تاریخ زیاد نیست، عده‌ای انگشت‌شمار هستند که توانسته‌اند نام خود را طوری عالمگیر سازند که هر کس اطلاعات متوسطی هم از تاریخ داشته باشد. با نام آنها آشنا باشد از خصوصیات چندتایی که شهرت بسیار یافته‌اند، دلیری و بی‌باکی، خونریزی و قساوت؛ و تندی و برندگی بی‌اندازه است که شمشیرشان پیش از زبان‌شان بکار می‌افتاد، اما این نیز از عجایب تاریخ است که این قهرمانان تند خو و بی‌باک که اغلب سلسله بزرگی را به وجود آورده‌اند خود پیرو پیرو مرادی نازکدل و مردم دوست بوده‌اند و سر بر آستانی سوده‌اند!

بنده، بدون اینکه ادعای استقصای کامل داشته باشم - در حین مطالعات پراکنده، به نام چندتن از این قهرمانان و هم‌چنین نام و خصوصیات پیران و رهبران معنوی و اعتقاد باطنی آنها برخورد کرده‌ام و در اینجا، بدون ترتیب و نظم خاصی، صرفاً از جهت اطلاع، به خصوصیات چندتن از آنان اشاره می‌کنم.

پیش از بیان اصل موضوع، این نکته را هم اظهار کنم که بهیچوجه مسایل نیستیم. قوانین مسلم تاریخ و جامعه‌شناسی را با تصورات و خیالات و احیاناً عوامل ماوراء - الطبیعه بستگی دهم، اما در عین حال ازین تصادف و هم‌آهنگی تاریخ در این مسئله خاص در تعجب هستم و بهر حال، نقل قول تاریخ و راویان اخبار را می‌کنم، و العهده علی الراوی، اکنون به موضوع مانحن فیه به پردازیم.

● چنگیز خان مغول مرید «بت تنگری»^۱ بود که «دعوی می‌کرد که بر مافی‌الضمیر صغیر و کبیر و بر ناو پیر با اطلاع بوده‌است، و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که او براسب جنگی نشسته بر آسمان می‌رود، گویند از سرما مقزور نگشتی، بلکه برهنه تن و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی... و هر چه او گفتی چنگیز خان از او عدول نکردی... روزی به مجلس چنگیز خان که تا آن زمان موسوم به تموچین بود در آمده و گفت: خدای تعالی، شب، مرا گفت: روزی زمین به تموچین و فرزندان و خویشان او دادم، اکنون من ترا چنگیز نام نهادم». ۲ گویند، پس از آنکه خوارزمشاه گوش و بینی رسولان چنگیز را برید، چنگیز «به کوهی برآمد قریب به خطا که او را اهل تقویم صخره ناردین می‌نامند... سه شبانروز سر برهنه کرده

۱ - کلمه تنگری اصولاً در لغت مغولی و غزی عنوان خدای یافته است. این فضلان گوید هر گاه به افراد مغول ستمی شود، مظلوم سر به آسمان کرده گوید «پیر تنگری» یعنی ای خدای یکتا (ترجمه سفرنامه ابن فضلان ص ۶۹)

۲ - حبیب‌السیرج ۳ ص ۲۱ و جهان‌نگشای جوینی ص ۲۸ و روضة الصفاق ۳ ص ۵

به درگاه پروردگار مناجات می‌کرد و الخ تنکری (تنکری بزرگه) می‌گفت، تا آنکه روز سوم هاتنی از عالم غیب به گوشش رسانید که کارهای ترا بر آوردم، آنچه خواهی بکن! پس فرود آمده، به تهیه لشکر پرداخت، هشت علم قرارداد، در زیر هر علمی صد هزار سوار مغول مقرر کرده، متوجه ایران شده. ۱

البته می‌دانید که بدستور همین خان والا شان بود که مغول به نیشابور آمد و حتی برسگ و گر به هم رحم نکردند و برخرا بهای شهر جو کاشتنند و به روایت دیگر «آمدند و کشتند و سوختند و رفتند.»

● طنرل، ترکمان بی‌امان، وقتی به قصد بغداد از همدان می‌گذشت «از اولیاء سه پیر بودند: باباطاهر، باباجعفر، و شیخ حمشا. کوهی است بر در همدان، آنرا خضر خوانند، بر آنجا ایستاده بودند. نظر سلطان بر ایشان آمد، کوکبه لشکر بداشت، و پیاده شد و با وزیر ابو نصر الکندری پیش ایشان آمد و دست‌هاشان ببوسید. باباطاهر، پاره‌ای شفته‌گونه بودی اورا گفت:

ای ترک، با خلق خدا چه خواهی کرد؟

سلطان گفت: آنچه تو فرمائی.

بابا گفت: آن‌کن که خدای فرماید (آیه): ان الله یأمر بالعدل والاحسان.

سلطان بگریست و گفت چنین کنم.

بابا دستش بستد و گفت از من پذیرفتی؟

سلطان گفت: آری.

بابا سرا بریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت، بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت: مملکت عالم چنین در دست تو کردم، بر عدل باش. ۲. و شاید همین تأیید روحی باشد که طنرل را و لشکریان را در فتح بغداد و قتل بساسیری و قتل برادرش ابراهیم ینال پیروز گردانید و مؤسس سلسله‌ای شد که از مرو تا دریای مدیترانه ادامه داشت و انوری در باب قلمرو احفادش گفته بود:

از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است.

● از قدیم ترهیم بگوئیم. گویا ویشناسپ، پادشاهی که خاندانش مسلط بر اوضاع هخامنشی شد و شاید پسرش همان داریوش باشد که پادشاه معروف هخامنشی است. آری، این ویشناسپ فریفته سخنان زرتشت شد. و این زرتشت کسی بود که «خود را از اجتماع بیرون کشید و در تنهایی در کوهستان زندگی می‌کرد و خوراکش پنیر و میوه‌های زمینی بود.» ۳

● اسکندر مقدونی که تنها در یک جا، یعنی در سغد، ۱۲۰ هزار نفر را از دم شمشیر گذراند و وقتی «تب» را بعد از کشتن شش هزار تن تسخیر کرد سی هزار نفر اسیر گرفت و این عده را به مزایده گذاشته برده‌وار بفروخت و چهارصد و چهل تالان (هر تالان ۲۷ کیلو) نقره غنیمت برد ۴، آری همین اسکندر هم کسی بود که تعلیمات ارسطو معلم اول راهنمای او بود، ارسطوئی که حضرت رسول در باب او گفته است: او پیغمبر بود اورا ضایع کردند،

۱ - بحیره ص ۴۸ ۲ - راحة الصدور ص ۹۸ ۳ - ویل دوران، مشرق

گاهواره تمدن ص ۵۳۷ ۴ - ایران باستان ص ۱۹۴ و ۱۲۳۳

انه نبی ضیعوه ۱ و علاوه بر آن از نفس پیری مثل دیوژن الهام گرفته بود .

می گویند در ملاقاتی که با دیوژن (دیوجانس حکیم) کرده بسود و دیوژن در آن لحظه در آفتاب گرم می شد، به دیوژن گفت چیری از من بخواه. حکیم گفت، سایه ات را از سرم کم کن ! واسکندر گفت: اگر اسکندر نبودم، می خواستم که دیوژن باشم، و این دیوژن هم آدمی بود که در کلیه فصول پابرنه راه می رفت و در رواق معابد می خوابید، لباس او بک ردا بود و ما او ای او پیبی (خرم ای) که در آن استراحت می کرد، جزین از اندوخته ها چیزی نداشت، نوشته اند که یک کاسه چوبین برای آشامیدن آب داشت، روزی دید که طفلی دودستش را پر از آب کرده آشامید، هم در زمان کاسه خود را بر زمین زده و گفت این هم زیادی است. ۲

● یعقوب لیث هم به عثمان بن عفان سیستانی (نه عثمان معروف خلیفه) ارادت داشت و شیخ خود را حتی از یاران پیغمبر هم برتر می دانست چنانکه «وقتی به سمع او رسانیدند که ابویوسف یعقوب ابن سفیان در [حق] عثمان بن عفان طعن می کند، .. یعقوب لیث فرمود که ابویوسف را حاضر آوردند تا سیاست کند. وزیر گفت: ایها الامیر، او در عثمان عفان سنجری که شیخ شماست طعن نمی کند، بلکه، در عثمان بن عفان صحابی سخن می کند! یعقوب گفت: او را رها کنید که ما را باصحا به کاری نیست» ۳ و این همان یعقوبی است که در جنگ بست (بارتبیل کابل شاه) قتل عام کرد و سرهای کشتگان را با کشتی از طریق هیرمند به سیستان فرستاد و دوست و چند کشتی بار بود. که بار آنها سرکشتگان دشمن بوده ۴ و باز همان یعقوب بود که عبدالله بن محمد و برادرش را پس از دستگیری به نیشاپور آورد و در محله شادیاخ ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخ های آهنین. ۵

● از جدیدتر هم یادی باید کرد. امیر محمد مظفر دریم از مریدان سید شمس الدین علی بی شد و از او خواست تا یک تار موی حضرت رسول را که درین خاندان بود به او دهد و مرتضی اعظم [سید شمس الملة والدین علی بی] سر بدان فرو نمی آورد .

گفته ای یک سر مویم به جهانی ندمم یک سر موی ترا هر دو جهان نیمه بهاست
در این التماس مدت ها گذشت، درین ولا، مرتضی اعظم مذکور، حضرت رسالت را به خواب دید که بلفظ گهر بار در نثار فرمود که: موی مرا به محمد بن مظفر ده! روز دیگر حقه آثار را بیاورد، امیر مبارز الدین به غایت امیدوار گشت ... بعد از آن به الحاح و مبالغه نفایس اموال و عقار به مرتضی اعظم سید عرض کرد، و او به هیچ التفات نفرمود، رحمة الله علیها، تا به عاقبت حصه ای (ظاهراً قصبه ای و مقصود بیدران است) معتبر وقف اولاد مرتضی مذکور کرد، و این زمان آن آثار (یعنی موی حضرت رسول) در دارالسیاده کرمان نهاده است. ۶ و بنده گمان کنم که این همان موی است که سالها قبل در پاکستان بر سر آن جنگ و جدال افتاد، یعنی احتمالاً در روز گاران اخیر به هند رفته بوده است. هم چنین در ملاقات امیر محمد مظفر بایکی از عرفای یزد، سلطان حاجی محمود شاه، نوشته اند که در زمانیکه سلطان مبارز الدین محمد باروی می بد می ساخت و حفر خندق میکرد و به تعجیل مردم را در کار داشته بود

۱ - آثار العجم ص ۳۷ ۲ - ایران باستان ص ۱۲۲۶ ۳ - مجالس المؤمنین ص ۲۹۶
۴ - یعقوب لیث ص ۱۱۲ ۵ - زین الاخبار ص ۱۴۱ ۶ - آل مظفر محمود (کیشی؟) ص ۳۶

سلطان حاجی محمود شاه برسید. زمانی در آن حیران شد و به محمد مظفر نگاه کرد و گفت: ای محمد، چه کار میکنی؟ در جواب گفت که خانه خود محکم میکنم تا ازدشمن ایمن باشم. شیخ چون بشنید بخندید و نظر بر شاه شجاع [پسر امیر محمد مظفر] انداخت و گفت چون ترا وقت برسد، این ترکک ۱ ترا بگیرد... و سخن همان بود، چون وقت در آمد شاه شجاع پدر را بگرفت. و کرامات او [حاجی محمود شاه] بسیار است... ۲.

این همان امیر محمد مظفر است که درباره اش مولانا لطف الله پسر صدرالدین عراقی که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود گفته بود که: من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی ازارباب جرایم را به پیش جناب مبارزی آوردند و او ترک قرأت قرآن می داد ایشانش را بدست خود گشت، هماندم باز آمده به تلاوت مشغول شد، از عمادالدین سلطان محمود منقول است که گفت: آقام شاه شجاع روزی از مبارزالدین سؤال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید؟ گفت: نه، ولیکن ظن من آنست که عدد آن جماعت به هشتصد رسیده باشد ۳! همین امیر محمد مظفر چون بر نکو دربان تسلط یافت «پنجاه مرد از ایشان به قتل آورد و هر سه امیر ایشان را محبوس کرد با ۳۰ مرد؛ و سرهای آن ۵۰ تن از گردن باقی در آویخته، به یزد آمد. و امیر «تمن» و «نوروز» و «گر به» رادرقس کرد، و ده روز در دارالشفای «ساحبی» بیاویخت تا مردم به تفرج می رفتند و برایشان استخفاف میکردند» ۴.

● ظاهراً آقا محمدخان قاجار ازین سرمشق تقلید کرده بود که پس از فتح کرمان، فرمان داد ۶۰۰ اسیر را گردن بزنند، سپس سرهای آنان را بوسیله ۳۰۰ اسیر دیگر - که بر گردن هر نفر اسیر، دوسر آویزان کرده بودند - به هم فرستاد، این بیچاره ها ۴۰ فرسنگ راه پیش دست و پای اسبان - بادوسر بریده آویخته به گردن - طی کردند سپس بدستور کتبی آقا محمدخان، این ۳۰۰ نفر حامل سر را نیز دریم، حاکم بم، به قتل رساند و از سرهای این ۹۰۰ تن کشته، کله مناری دریم بر پا کردند که ۱۷ سال پس از آن، یعنی در سال ۱۸۱۰ (= ۱۲۲۶ ق) سیاح انگلیسی، پاتینجر، آن مناره را به چشم خود دیده است. ۵ اما همین آقا محمدخان قاجار وقتی کرمان را محاصره کرده بود، سردار سپاهش علی خان سردسته طایفه قراچورلو به واسطه ارادتی که به محمدتقی مظفرعلیشاه داشت، این مظفرعلیشاه را در پناه گرفت ۶. و وقتی علی مرادخان زند با دراویش اصفهان در افتاد، نورعلی شاه ۷ و حسین ۱ - چون مادر شاه شجاع از ترکان قراختائی کرمان بود، این لقب را به او داده است. ۲ - تاریخ جدید یزد ص ۱۶۴، در باب رفتار شاه شجاع و برادرش شاه محمود با پدرشان امیر محمد مظفر و کور کردن او، رجوع شود به مقاله نگارنده در خاتون هفت قلعه تحت عنوان «به عبرت نظر کن به آل مظفر». ۳ - روضه الصفا ج ۳ ص ۴ - تاریخ جدید یزد ص ۸۳ ۵ - آسیای هفت سنگ ص ۲۲۲ بنقل از جنگ جهانی در ایران ۶ - تاریخ کرمان ص ۳۶۱ ۷ - نورعلیشاه تا زمان فتحعلیشاه زنده بود، گویند، وقتی فتحعلیشاه به معطرعلیشاه کرمانی - شوهر حیاتی - گفت: باید از امروز به نورعلیشاه لعن کنی. معطرعلی گفت: کلمه نورعلیشاه مرکب از سه کلمه است، اول نور، که چون در آیه قرآن آمده است «الله نور السموات والارض» نمیتوان به آن لعن فرستاد. کلمه دوم علی است که در قرآن آمده است «هو العلی العظیم» و اسم داماد نبی نیز هست، پس به آن نیز نمیتوان لعن کرد، اما برای قسمت سوم، از جهت من بی اشکال است، تا شاه چه فرمایند؟ گویند به دستور فتحعلی شاه، فرج الله خان نسقی باشی چندان چوب بر تن معطرعلی شاه زد که مجروح شد و پس از ۶ روز درگذشت. برخی این داستان را به سرخعلی شاه داماد حیاتی نسبت داده اند.

علی شاه را گرفته دست بسته بخانه داروغه بردند و سپس برای کاشان آنان را بیرون فرستادند و چون به تهران رسیدند آقا محمدخان آنها را مورد اکرام و انعام قرار داد^۱ و این همان آقا محمدخانی است که به روایتی ۷/۵ من چشم از مردم کرمان را به انتقام خون مشتاقعلی شاه صوفی درآورد و مردم می گفتند او شمشیر قهر خداوندی است که از نیام انتقام بیرون آمده است، اما مرحوم هدایت باور داشت که «حضرت آقا محمدخان در کمال صحت نیت و پاکی طوینت بود. در فریاض و نوافل مبالغه داشت و پیوسته در خلأ و ملأ طالب مقام شهادت بود و در این مملکت ستانی تأیید خداوندی داشت، چه که در ایام توقف شیراز در نهایت یأس و حرمان می زیست و هیچ روی امید حیات و گمان نجات نداشت، و خود فرموده بود که روزی مردی در لباس علماء بر من نظری کرد که پس از آن نظر، خود را پادشاه دیدم و روز بروز در قوت و صفای قلب من افزود، لهذا در نزد مشایخ عهد و ارباب حقایق اظهار ارادت فرمودی و تمنای اذکار و اوراد نمودی»^۲.

البته ممکن است باز هم تعجب کنید، که روز فتح کرمان، تنها در همان لحظه ای که مشغول نماز بود پی در پی دستگیر شدگان را می آوردند و او در حالی که نماز خود را ادامه می داد، با اشاره به گردن یا گوش یا بینی به مأورین می فهماند که گوش و بینی و یا گردن او را ببرند. و در این نماز ۷۰ نفر را بدین طریق مثله کرد. باز خدا پدر امیر محمد مظفر را بیمار زد که قرآن را می بست و محکوم را می کشت و دوباره به قرآن خواندن می نشست!

● محمود پسر میرویس افغان که پس از پدر زمام حکومت قندهار را بدست گرفت. این مرد، مثل بسیاری از مردان مقتدر روزگار عقیده داشت که يك نیروی غیبی او را تأیید میکند و به همین سبب، تقویت روحی او به حد اعلای خود رسیده بود و مراد و پیر او موسوم به میانجیو (یا میانجی) او را وعده داده بود که بر عالم مسلط خواهد شد. درین باره توضیحاً باید گفته شود: «از جمله افغانه که هستان کابل و ملامهای آنجا شخصی را که از روی تعظیم و تکریم به «میانجی» مشهور و معروف بود که در صحبت بعضی از مرآتین و فقرای توران تحصیل بعضی از اشغال و اوراد بر طریقه فقراء نموده بود و پاس انفاص و حبس نفس را ورزیده بود چنانکه در اواخر به همین نام مشهور شد، و نام اصلی او معلوم نبود در آن اوقات به محمود برخورد کرده او را معتقد خود ساخت... و افغانه نیز نسبت به او اعتقاد پیری و مریدی بهم رسانیده در حلقه ارادت و مریدی او درآمدند»^۳.

● شاید باور نکنید که هیتلر قهرمان آشویتز هم تا سن ۱۱ سالگی که در دبستان صومعه « بندیکتین » شهر « لامباخ » اتریش درس می خواند جزو پسران سرود خوان صومعه شد و به گفته خودش « آرزو داشت که روزی کشیش شود و فرمان مقدس کشیشی را دریافت کند، و بهر حال تأثیر معلم تاریخ او در کودکی آنقدر بوده است که خود هیتلر در کتاب « نبرد من » در باره معلمش « لئوپولدوچ » گوید: « شاید این موضوع که بخت و اقبال این معلم را نصیب من کرد در تمام حیات بعدی من تأثیر قاطع داشت، او بود که مرا به مطالعه تاریخ علاقه مند ساخت ». سی و پنج سال بعد، وقتی هیتلر با فتح و فیروزی به سرزمین آباء و اجدادی خود اتریش - بازگشت، این معلم محبوب را پیدا کرد و او را مورد احترام فراوان قرار داد.

هیتلر میگفت : نمی‌توانید تصور کنید که باین پیرمرد چقدر مدیونم .۱۰

● سلطان علاءالدین خلج که اصولاً چیزی نخوانده بود و در خدمت علماء کم صحبت می‌داشت، بازمرد شیخ نظام‌الدین اولیاء بود ، و « جمیع سپاه سلطان هم مرید شیخ بزرگوار بودند ، و « بر آمدن فتوحات گوناگون مرسلطان علاءالدین را ، مردم کوتاه اندیش ، حمل بر کرامات سلطان کردند ؛ اما دوربینان زرف نگاه ، جملگی فتوحات و حصول مهمات را از میامن برکات ذات ملک صفات سلطان المشایخ شیخ نظام‌الدین اولیاء ، قدس سره‌العزیز ، می‌دانستند » ولی همین علاءالدین رفتارشان چنان تند بود که خودش می‌گفت : « جمهور رعایا از خوف من می‌خواهند که درسوراخ موشی در روند .۱۱ »

● آتیلا که بلای آسمانی اروپا بود ، وقتی به پاپ لئون اول رسید یکباره شمشیر غلاف کرد چنانکه همه متحیر ماندند ، « هیلیر » می‌نویسد « هنگام برخورد آتیلا و پاپ ، پیشامدی عجیب رخ داد که هیچکس چگونگی آن را به درستی نمی‌داند بهر حال آتیلا نه مسیحیان را کشت و نه به رم آمد ، بلکه روی بر تافت و ایتالیا را آن چنان ترک گفت و به سرزمینهای ناشناس شمالی- که از آنجا آمده بود - رفت که دیگر بازنگشت .۴۰ » و این آتیلا همیشه « بدان می‌نازید که هرگز ، از زمینی که لگدکوب اسب او شده ، چیزی نرویده است . »

● در باب مناسبات تیمور و شیخ صدرالدین و خواجه علی سیاه پوش سخنها گفته‌اند که خلاصه آن چنین است : روزی که تیمور یورش سهمگین هفت ساله خود را شروع کرد و رود به دبار مغرب نهاد ، هیچ مانعی در برابر او مقاومت نتوانست کرد . دیار بکر و دشت قبیجان و شهرهای شام و ارزنکان و ارز روم پی در پی سقوط کردند (۸۰۲ هـ - ۱۳۹۹ م) ، در جنگ سیواس که در پنجم ماه محرم سنه ثلاث و ثمانمائه (۸۰۳ هـ - ۲۷ اوت ۱۴۰۰ م) رخ داد « عموم سپاهیان را زنده زنده در چاه نهاده بخاک بینیاشت » و شام و انطاکیه را نابود کرد و آننگاه به طرف انگوریه (آنقره) رفت و روز جمعه اول محرم ۸۰۵ هـ . (اول اوت ۱۴۰۴ م) با ایلدرم بایزید به نبرد پرداخت تا او را اسیر کردند و بدرگاہ آوردند ، آننگاه از راه گرجستان و ایران به فکر بازگشت به سمرقند افتاد در حالی که « مجموع اقوام تاتار را که موازی ده تومان خانوار بوده باشند از نواحی سوری حصار و آق شهر بطرف آذربایجان کوچانید و ایلدرم بایزید را با خود می‌آورد . »

این کاروان فتح که يك دریا اسیر همراه داشت ، و این اسیران بیشتر رؤسای ایلات شاملو و قاجار و استاجلو و افشار و بیات و ذوالقدر و تکلو بودند ، به اردبیل رسید .

در آنجا تیمور بخاطر آورد که در اردبیل پیری نازنین سکونت دارد . این مرد خواجه علی (معروف به سلطان علی سیاهپوش متوفی ۸۳۰ هـ - ۱۴۲۶ م) پسر شیخ صدرالدین و نوه شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود ، روایت است که تیمور با پدر شیخ نیز ملاقات کرده بود و آن در وقتی بود که از برابر امیر حسین فراری بود . در روایات صوفیه آمده است که در کنار جیحون امیر تیمور « سیدی را دید که بر روی آب میدود و فرو نمیرود به آب . امیر تیمور آنوقت از پیش امیر حسین فراری بود ، در آنجا دست ارادت به شیخ صدرالدین (صفوی)

میدهد و در آنجا شیخ صدرالدین وعده سلطنت به او میدهد و جهان گیری و عالم کشی و تخریب بلاد و عباد و ضعف اسلام تقریباً اغلب بواسطه امیر تیمور شده ... و در همین ملاقات بود که صدرالدین دستمال سرخ رنگی به تیمور نشان داده و او را به سلطنت نوید بخشید . بهر حال ، تیمور از جهت ادای شکر و هم از جهت ارادتی که به صوفیه داشت به دیدار خواجه علی رفت . هنگام ملاقات با خواجه علی ، در نخستین برخورد ، شیخ به کثرت اسرای بی پناه اشاره کرد و تقاضای آزادی آنها را نمود . روایت است که شیخ به تیمور گفت : این اسرا مرید های مخصوص من هستند ، و مانند تو هستند در مریدی ، اگر آنها به این ذلت باشند ، به غیرت خداوندی قبول نمی آید و تو رانده خواهی شد . امیر تیمور عرض کرد که چگونه تمیز بدهم در تمام این اسرا که کدام مرید حضرت شیخ هستند و کدام نیستند ؟ پارچه سرخی که در ملاقات روحانی اول که در کنار جیحون در وقت فرار امیر تیمور از پیش امیر حسین ، به او نشان داده وعده سلطنت و جهان گیری عالم را به او داد ، از زیر پوستین درویشی در آورد و پیش امیر تیمور انداخت و گفت : مریدان شخصی من هر یکی قدری ازین به سرشان دوخته اند ، آنها را بگو تو اچیان (لشکر نویسان ، یساوان) از میان اسرا بیرون کرده به خانقاه من تسلیم کنند . از کرامات حضرت شیخ ، آن مختصر دلق با پارچه های قرمز دیگر در آورد و به او اضافه کرد ، اسرای رومی بر خود دوخته قزل باشی خود را نامیدند ... اسیرزادگان روم به مرور دهور امیرزادگان شدند و پیرزادگان خود را از کنج خانقاه درویشی بر تخت سلطنت اردشیر و شاپور و گنج کیخسرو و کیکاوس رساندند . به این تأیید روحانی تیمور هم اشاره می کنیم که گفته اند تیمور در مزار خواجه رزمار استعانت از روح او طلبیده ، تجدید عهد و پیمان کرد ... روزی وقت چاشت بفکری مشغول بود ، آوازی شنید که : شاد باش و غصه مخور ، که حق تعالی شمارا نصرت و فیروزی کرامت کرد ، امیر صاحبقران پرسید که اینجا هیچ کس سخنی گفت یا نه ؟ چون معلوم شد که کسی نبوده است دانست که آن سخن از هاتف غیبی به گوش هوش او رسیده بوده ، دلش بتأیید الهی قوی تر شد ، ۱ و گفتگوی او شیخ کلار در عجاب - المقدور و هدیه کردن بز به پیر معروف است و در همان مجلس به قول خواندمیر « شیخ سراز جیب مراقبت بیرون آورده گفت : امروز در صحبت ما کسی است که به پادشاهی خواهد رسید ، »

● ماشنیده ایم محمد میر را پسر عباس میرزا قاجار در وقتی که هنوز صحبت از ولیعهدی او هم نبود چندان به صوفیه اعتقاد داشت که هنگام عبور از ناین بخدمت حاجی محمد حسن پیر رسید و قلیانی چاق کرد و در خانقاه بدست حاجی داد ، پیر دعایش کرد کرد در حضور والا کتایه و در غیاب صراحه به پادشاهی محمد شاه اشارت کرد ، ۲ و باید مطالعه کنید که همین جناب محمد شاه چگونه مردم اصفهان را تنبیه کرد . ۳

● محمد سلیم هلندی ملقب به جهانگیر در شرح حال خود گوید « پدرم که شاه لاهور بود به انتظار طفلی بود و نذر ها می کرد تا آنکه باو گفتند در مرقد خواجه معین الدین چشتی ، پیری است سلیم نام ، که اگر باو نیت کنی خدا فرزند ترا نگاه می دارد (چه فرزندان پدرم پس از تولد در می گذشتند) پس از آنکه من بسال ۹۳۶ هـ - هفدهم ربیع الاول - بدنیا آمدم ،

۱- ظفر نامه شامی ص ۲۶ ۲- تلاش آزادی ص ۱۰ به نقل از روضه الصفا

پدرم با پای پیاده با امرای خود به کوی آن درویش روانه شد و مرا بخدمت او برد ، او مرا محمد سلیم نام گذاشت و از همت آن درویش ، من باقی ماندم ، و بعدها لقب جهانگیر را بر نام خود اضافه کردم . ۱

باید عرض کنم که فاصله بین اگره و اجمیر - خانقاه معین الدین چشتی - يك صد و چهل فرسنگ راه بوده است ۲ ، اما همین جناب محمد سلیم که آن عارف بزرگ او را « شیخو بابا » خوانده بود و در هنگام سلطنت زنجیر عدل بر کاخ خود آویزان کرده بود ، روزگاری ، چشمش به زنی زیبای طهرانی افتاد که همسر علیقلی بيگ شیرافکن بود ، دل در گرو عشق او بست و برای اینکه این زن زیبارا به چنگ آورد توطئه‌ای چید و به فرمان او ، علیقلی بيگ را به دست انبه خان کشمیری با وضعی مرموز به قتل رساند ، و سپس خود در ۱۰۲۰ هـ (= ۱۶۱۱ م) با این زن ازدواج کرد ۳ و این همان مهر النساء خانمی است که بعدها لقب نور جهان گرفت و معاشقات و مغازلات شاعرانه او با جهانگیر معروف است .

● احمد شاه افغانی نیز ، در آخر کار ، وقتی به مرص آكله دچار شد به گوشه نشینی پرداخت و به جانب « کوه توبه » رفت و در آنجا معتکف بود تا درگذشت و جسد او را از کوه توبه به قندهار منتقل کردند .

در باب احمد شاه درانی افغانی سرسلسله ابدالیان افغان (۱۱۶۰-۱۱۸۶ هـ ۱۷۴۷ - ۱۷۷۲ م) گفته‌اند ، وقتی نادر عزم خراسان نمود « يك منزلی خبوشان ، درویشی عاقبت اندیش با کلاه پشمی دسر ، به احمد خان برخورد ، بی اندیشه سلطوت نادری به او (احمد خان) گنت : در ناصیه و جبهه تو آثار پادشاهی بنظر من می آید ، يك توپ کرباس بده تا برای تو خیمه‌ای چند با سراپرده دوخته وردی بخوانم که در این زودی سر بر آرای تخت سلطنت گردی . احمد خان سخن او را حمل بر طمع کرده يك توپ کرباس به او داد . درویش مذکور در همانجا از همان کرباس ده خیمه بسیار کوچک ... بریده بدست خود دوخت و همه جا پهلوئی خان به خواندن او را مشغول بود ، اتفاقاً بعد از سه روز قتل نادر شاه بوقوع پیوست ، ... لشکریان افغان متفق شده ، احمد خان را به سرداری قبول ، و دسته علفی چیده بجای جیقه بر سر او نصب کرده ، ملقب به احمد شاه ، از آنجا روانه قندهار گردید . ۴

● شاید نشنیده باشید که اسماعیل آقا سمیتقو که قتل و کشتارش آذربایجان را به تنگ آورده بود ، مرید « پرویز خان » پیر ذهبیان آن حدود بود ، وقتی انگلستان برای تنبیه عثمانی در جنگ بین المللی اول ، بساط تجدید حیات دولت آشور و تحریک آشوریان و آرامنه را فراهم ساخت ، این اسماعیل آقا ، مارشمون و چند تن از یاران او را به خانه خود دعوت کرد و همه را کشت که در حالی که ۱۲ نفر بیشتر همراه نداشت و در عوض ۳۰ هزار ارمنی و آسوری مسلح اطراف او بودند ، البته عکس العمل رفتار او قتل عامی بود که آرامنه در سلماش و رضائیه کردند و بسیار مشهور است .

درینجا باین نکته اشاره می شود که آرامنه ، تنها پرویز خان پیر ذهبی را معاف کرده

- ۱ - فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی ج ۲ ص ۴۳ - ۲ - درین باب رجوع کنید به یادداشت‌های خصوصی جهانگیر ، ترجمه نگارنده ، مجله ینما سال ۵ ص ۱۲۴
- ۳ - مجله ینما سال ۵ ص ۱۲۶ - ۴ - مجمل التواریخ گلستانه .

واز قتل او خودداری نمودند و تنها به ضبط اموال و املاک و ثروت بی کران او اکتفا کردند و خودش با پای برهنه و عصا و عبا فرار کرد .

گفته اند ، وقتی پرویزخان با این وضع فلاکت بار به خوی آمد ، اسماعیل آقا که مرید پیر بود ، به دیدن او رفت . پرویزخان گله و شکایت کرد و گفت این ملاعین آشوری و ارامنه میلیونها ثروت مرا بردند و من امروز تنها با یک عصا و یک پیراهن با پای برهنه به اینجا آمده ام . اسماعیل آقا درین وقت دست آقا را بوسید و عقب عقب تادم در رفت و آنجا نشست و به آقا گفت :

— قربان وجود عزیزتان شوم ، امروز کم کم دارید به پینمبر وائمه بزرگوار نزدیک می شوید !

اما همین اسماعیل آقا بود که وقتی بر اورمیه و سلدوز و اشنویه تسلط یافت و به ناموس زنها و دخترها تعرض کرده ، چندین زن و دختر را پستان بریده بود .

● نایب حسین کاشی نیز در روز ۷۰ رکعت نماز می خواند (مثل یعقوب لیث) و وقتی منشی او مرحوم فتاح پور این شعر را در مدح علی سرود و برای او خواند ، جایزه ای در خور به او داد :

سایه ، پینمبر ، ندارد ؛ هیچ می دانی ز چیست آفتابی چون علی در سایه اش پرورده است ● اما در میان این سخت دلان ، تنها یک تن حال وارونه داشت و آن جناب حجاج بن یوسف ثقفی بود که در زمان حکومت او بر عراق سی هزار زن و مرد لخت و عریان در زندانهایش بوده اند ، این حجاج آن طور که نوشته اند « ابتدا در طایف معلم بود ، ۳ اما معلوم نشد که چگونه معلمی را رها کرد و به حکومتی پرداخت که ۲۰ سال تمام عالم اسلامی را از وحشت می لرزاند .

با این مراتب بنده نمیدانم آیا می توان گفت که « الحق لمن غلب » ، يك واقعیت است ، و آیا باید اعتقاد داشت که حق با قدرت است ، یا اینکه اصولا خود قدرت را باید حق و حقیقت دانست؟ و درین صورت آیا باید تعبیر آن روحانی بزرگ را پذیرفت که در تفسیر اولی الامر گفته بود : « اولی الامر کسی است که قائم بالسیف باشد ! »

۱- تقریر آقای دکتر محمد امین ریاحی خوبی . ۲- سرگذشت حیرت انگیز
 ۳- مجمل التواریخ و القصاص ص ۳۰۵ ۵۸

صفحه مقابل جوابی است از استاد همائی به آقای امیر جمشید بختیار
 (رجوع شود به شماره خرداد ۱۳۴۷ صفحه ۱۵۱)